

پیاده‌سازی جلسه‌ی ۸۴ تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی بقره چکیده‌ای از ماجرای بنی‌اسرائیل برمبنای سوره‌ی مبارکه‌ی بقره

حجت‌الاسلام والمسلمین قاسمیان - ۵ شنبه ۲۶ مهر ۹۷

خلاصه

جلسه‌ی هشتاد و چهارم تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی بقره به چکیده‌ای از ماجرای بنی‌اسرائیل برمبنای همین سوره می‌پردازد. از آیات ۳۰ این سوره، ماجری آدم علیه‌السلام طرح می‌شود و بعد از آن ماجرای بنی‌اسرائیل شروع می‌شود. شباهت ماجرای حضرت آدم علیه‌السلام از این جهت است که قرار است بنی‌اسرائیل مثل آدم علیه‌السلام، دو نوع هبوط داشته باشند. یک نوع این است که باید بیایند حکومت تشکیل دهند و قاطی بازی‌های دنیا و ساختارها شوند؛ یک هبوط هم مال تمایل آن‌ها به قواعد بازی دنیا است. این هبوط دوم نباید اتفاق بیفتد و اگر اتفاق بیفتد - که به صورت معمول در قاعده‌ی کار آدم اتفاق می‌افتد - باید مثل آدم علیه‌السلام توبه کند. این اتفاق حاکمیتی‌ای است که دارد در مورد بنی‌اسرائیل می‌افتد. در توضیح نعماتی که به بنی‌اسرائیل داده شده، اشاره شد که بزرگ‌ترین نعمت، نعمت ولایت است که برابر است با تشکیل حکومت. ما فکر می‌کنیم نعمت ولایت، یعنی صرفاً یک نعمت تقرب الی الله؛ در صورتی که بحث دعوی ولایتی که قرآن مطرح می‌کند، «دعوی ولایت‌های تشریعی حاکمیتی» است. وگرنه دعوی پیامبران و فراعنه بر سر این نبوده که چه کسی مقرب‌تر به درگاه الهی است؟!

پرونده‌ی ماجرای قوم بنی‌اسرائیل به عنوان قوم برگزیده، در آیات ۱۲۲ و ۱۲۳ بسته می‌شود اما اینکه چرا ناگهان در آیه‌ی ۱۲۴، حضرت ابراهیم علیه‌السلام این وسط می‌آید، به خاطر این نکته‌ی ریشه‌ای است که حضرت ابراهیم علیه‌السلام نقطه‌ی اتصال بنی‌اسرائیل و بنی‌اسماعیل هستند. ایشان یک نمونه‌ی اسحاقی می‌گذارد در بیت المقدس و نمونه‌ی اصلی اسماعیلی آن را می‌گذارد در مکه؛ چرا که در علم الهی مشخص است که این قرار نیست نقش قوم برگزیده را تا انتها جلو ببرد و زمین را پر از عدل و داد بکند. این نمونه، یک موقعی مأموریتش به پایان می‌رسد.

توضیح داده شد که قوم‌های برگزیده، چنانچه به مأموریت اصلی خودشان عمل نکنند، سخت‌ترین دشمنان قوم برگزیده خواهند بود! این یک قاعده است که چنانچه قوم برگزیده پرچم این مسیر را بگذارد زمین، به سرسخت‌ترین دشمن همان مسیر تبدیل می‌شود. مثل یک کوچی یکطرفه که اگر ماشینی بخواهد در آن دور بزند، جلوی همان ماشینی را می‌گیرد که دارد مسیر درست را می‌آید. برای همین دعوی آخر، دعوی با یهود و اسرائیل است. این نمونه (بنی‌اسرائیل) را برای این گذاشتند که خود قوم برگزیده ببینند که چه بالا پابینی دارند قوم‌های برگزیده. این قوم مرتب خطا می‌کند و منتظر توبه‌ی او هستند تا او را ببخشند و در آخر ببینند که چه کار می‌کنند که اگر به پایان رسید، تمام می‌شود. یکی از پایان‌های داستان بنی‌اسرائیل، همین سوره‌ی بقره و ماجرای بقره است. این سوره چند تا داستان دارد که داستان‌های به شدت محوری این سوره هستند. یکی دیگر داستان عجل است و این دو داستان با هم مرتبط است.

آیه می‌گوید: بنی‌اسرائیل آمدند از نیل گذشتند، بعد گرفتار عجل شدند، بعد ما عفو کردیم. گفتیم: به واسطه‌ی اینکه درگیر ماجرای عجل شدید، برای توبه‌ی آن، باید فعلاً برادرکشی کنید؛ یعنی دیگر در فتنه‌ها برادرکشی وجود دارد. بعد می‌گوید: از موسی علیه‌السلام درخواست می‌کنند که ما باید خدا را جهرتاً ببینیم، که یک صاعقه‌ای می‌آید و همه را می‌کشد، ولی باز دوباره زنده‌شان می‌کنیم. یعنی مدام داریم به این‌ها فرصت می‌دهیم. سپس می‌فرماید: ما به این‌ها مَنّ و سُلوی دادیم یعنی، ما نه براساس معادلات زمینی، بلکه براساس معادلات آسمانی به شما یک چیزهایی دادیم. بعد هم گفتیم: من دیگر دارم آسمانی کمک‌تان می‌کنم، اینقدر گیر معادلات زمین نیفتید! بزیند بروید در این سرزمین، حکومت براساس حطّه و غفران الهی تشکیل بدهید نه یک حکومتی براساس مادیات. اما این‌ها گفتند: نخیر! حنطه؛ گندم. حطّه را برداشتند کردند حنطه! نه اینکه لفظ را عوض کردند، بلکه محتوا را عوض کردند، گفتند: چرا حطّه؟ اقتصاد! پول! رفاه! ما برای این‌ها حکومت تشکیل می‌دهیم. یک چیزی باشد که ما ته آن را بفهمیم. علمش از علومی باشد که در دانشگاه‌های تهران و امیرکبیر و ... تدریس می‌شود! نه علمی که در دانشگاه وحی تدریس می‌شود. یک چیزی باشد که قابل مذاکره‌ی با دنیا باشد. خدا هم گفت: اگر واقعاً این را می‌خواهید، خاک بر سرتان! بیایید پایین، آنی که می‌خواهی بخواه! من می‌خواستم یک چیز دیگر به شما بدهم. اگر این‌ها گوش می‌کردند، می‌رفتند به دستور حضرت موسی علیه‌السلام حکومت را می‌گرفتند؛ ولی نکردند و گرفتار تیه چهل ساله شدند و در آنجا حضرت موسی علیه‌السلام با این‌ها یک عالمه کار تشکیلاتی کرد ولی دیگر با معادلات این طرف نیل نه آن طرف نیل!

در مورد ماجرای گاو بنی‌اسرائیل توضیح داده شد که اصل داستان، بی‌اعتمادی به غیب بوده است. می‌گویند: «تو ما را مسخره کردی، فکر کردی هالو گیر آوردی؟! یک گاوی را بکشید و بزیند به مُرده، مُرده زنده می‌شود؟!» حرفشان این است که باید تبدیلهش بکنی به یک چیزهای عینی‌تر. این آیه‌ی ۷۱ را دقت بکنید که خیلی محوری است در این داستان: *قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةً لَا شِئَةَ فِيهَا (بقره: ۷۱)* حتی یک رگه نداشته باشد و یک پارچه زرد فسفری باشد! حرف را نگاه کنید: *قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ* بنی‌اسرائیل گفتند: «حالا حق شد!» یعنی قبلش چی بود؟ حرف باطلی بود! یعنی حرف وحی از همان ابتدا وقتی در آسمان هاست، می‌شود جزو حرف‌های باطل! باید آن را زمین بیاوری، و زمینی‌اش کنی، اگر خیلی آن را زمینی کردی، حالا این می‌شود حق! یعنی اگر معادلات سه بُعدی تو، آمد در دستگاه دو بُعدی قابل فهم من، ولو اینکه به زهرمار تبدیل شود، می‌شود حق! حالا که آوردی سطح بحث را پایین پایین و به کف رساندی، حالا من می‌فهمم. می‌روند انجام می‌دهند و مُرده، زنده می‌شود که جا دارد آدم بگوید: آخیش این‌ها انجام دادند؛ اما می‌فرماید: *ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ (بقره: ۷۴)* بعد از اینکه انجام دادند، اینجا قلوبتان قسی شد.

پروسه‌ی قساوت قلب نه به معنی گریه نکردن بلکه به معنی پایانِ گفتمانی است؛ اما چرا خداوند انبیائی را بعد از قساوت قلب بنی‌اسرائیل فرستاد؟ وقتی دارد کار یک قوم برگزیده به پایان می‌رسد، انگار موتور را خاموش می‌کنند. این موتور یک سرعت اولیه‌ای دارد. حضرت عیسی علیه‌السلام به عنوان یک حضرت مکمل می‌آید و می‌خواهد مجدداً یک جریان احیاگری را انجام دهد. اینکه نسل بعدی بخواهد بیاید یک احیای مجدد کند، این پایانِ گفتمانی است؛ یعنی اگر به این نقطه برسد دیگر کار یک قوم تمام است. این قوم به جایی رسیده که دیگر تعیین تکلیف کرده و وضعیت معادلات آسمانی یا زمینی خودش را روشن کرده، و دیگر می‌خواهد روی زمین زندگی کند؛ این می‌شود پایان آن قوم به لحاظ گفتمانی. قساوت قلب، آن چیزی است که با آن از این به بعد ماجرای دین‌سازی به صورت تشکیلاتی دارد انجام می‌شود. تنها جایی که قرآن گفته «وای وای وای»، در تحریف و دین‌سازی تشکیلاتی توسط علماست؛ یعنی دین دیگر کنار

گذاشته شده و پایانِ گفتمانی است ولی این جور نیست که بگویند ما برگشتیم! حالا شروع می‌کنند به ماجرای تحریف که همان حرف‌های دینی را به صورت قاعده‌مند بیاورند در حرف‌های سطح پایین‌تر و برگردند به همان مزخرفاتی که در ذهنشان بوده.

آیه‌ی ۷۴ می‌گوید: **وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ (بقره:۷۴)** یکسری سنگ‌ها هستند که از خشیت خدا پایین می‌افتند. بعضی سنگ‌ها هم مثل سنگ پایین می‌افتند! هبوط با هبوط فرق دارد. کسی هست که دارد چیزهایی را قبول می‌کند از سر خشیت، از سر تقوی، از سر ایمان به غیب، این افراد مثل بعضی سنگ‌ها، از سر خشیت خدا پایین می‌افتند. یکسری سنگ‌ها هستند مثل پیرمردی که دارد یواش‌یواش یاد آخرت می‌افتد از سر این است که دیگر شهوترانی بلد نیست! دیگر کارش تمام است، این‌ها «مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» پایین نمی‌آیند، این‌ها هبوطِ من خشیه الله ندارند، همین‌جوری، بی‌شعور، پایین می‌آیند.

از آیه‌ی ۷۸ شروع می‌کند آرزوسازی برای این‌ها: **وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنَّهُمْ إِلَّا يَطْنُونَ (بقره:۷۸)**؛ شروع می‌کند یکسری اُمّیه و آرزو درست می‌کند برای سطح‌های پایین. بعد می‌گوید: **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ (بقره:۷۹)** وای! این‌ها حرف را دستنویس می‌کنند، رابطه را قطع می‌کنند با «متن اصلی» و این، خودش می‌شود حد فاصل. این سؤال مطرح می‌شود که از کجا معلوم که علمای ما همین جوری نیستند؟! یعنی بیایند بگویند اینکه ما می‌گوییم درست است! یک آیه‌ای هست که دارد: **اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ (توبه:۳۱)** یعنی دانشمندان یهودی و دانشمندان مسیحی را، ربّ من دون الله گرفتند. یک عده یهودی و مسیحی مسلمان شدند، آمدند به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: یا رسول الله! ما که مسلمان شدیم ولی ما احبار و رهبان را **أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ** نمی‌گرفتیم و چنین بساطی نداشتیم. شما چنین گفتید ولی ما چنین چیزی را نمی‌گفتیم. حضرت گفتند: مگر این جوری نبوده که حرف علمایتان را گوش می‌کردید و اصلاً کاری به این نداشتید که این حرف خداست یا حرف خدا نیست، مستقلاً این حرف را گوش می‌کردید؟! گفتند: بله! حضرت گفتند: این یعنی **«اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»**. حتی ممکن است آن، حرف خدا بوده باشد!

من روی این «حد فاصل» عنایت دارم، برای اینکه بعداً در قرآن در بحث شفاعت، «انشی بودن ولد» یک بسته‌ی بزرگ معنایی دارد که چه جوری حدفاصل‌سازی صورت می‌گیرد و شما رابط‌ها با «اصل»، «متن»، «خدا»، قطع می‌شود و با چیزهای دیگری پر شود. این‌ها دستمایه‌ی بحث شفاعت از نوع طراحی آن‌ها و دستمایه‌ی طرح بحث ولد هست. لذا در بحث شفاعت یک نکته‌ی جدی این است که شما دارید جفت می‌شوید^۱ که بروید پیش خدا؛ یعنی از آبروی شفیع، کمک می‌گیری. دیده‌اید کسی می‌گوید: آقا بیا با هم برویم پیش فلانی. اینجا هم با هم می‌رویم پیش خدا، نه این نوع استفاده‌ی ای که ما داریم می‌کنیم و مثلاً ائمه حد فاصل بین ما و خدا هستند! این همان سبک بت‌پرستی است که در میان بت‌پرست‌ها بوده و در میان بودایی‌ها و هندوهای امروز هم هست. کافی است که کسی این فکر را بکند که گزاره‌ی «این‌ها واسطه‌ی فیض هستند» به این معنی است که خدا به این‌ها می‌دهد و اصلاً رابطه‌ی ما با خدا قطع است و این‌ها به ما می‌دهند! این ارباب من دون الله و بحث شفاعت، همه‌اش باید آدم‌ها را گره بزنند به «خدا»، به «متن»، نه اینکه خودشان را بکنند حد فاصل.

^۱. شفاعت در لغت، از ماده شفع و شفیع گرفته شده و به معنای جفت در مقابل فرد است.

آیات اصلی: ۱۲۲ و ۱۲۳ بقره

آیات دیگر: بقره: ۷۱ و ۷۴ و ۷۹ و ۵۷-۵۹، مائده: ۲۰ و ۲۱ و ۴۱ و ۶۸، توبه: ۳۱

موضوعات اصلی: چکیده‌ای از ماجرای بنی اسرائیل بر مبنای سوره‌ی مبارکه‌ی بقره

موضوعات فرعی: هبوط آدم علیه السلام، قوم برگزیده، ولایت، ابراهیم علیه السلام، گاو بنی اسرائیل، اعتماد به غیب، قساوت قلب، تحریف، شفاعت، بت پرستی

فهرست مطالب

- ۱- شباهت آدم به بنی اسرائیل در داشتن هر دو هبوطِ طبیعی و هبوطِ از مقام ۵
- ۱-۱- تشکیل حکومت، هبوطِ طبیعی بنی اسرائیل اما تمایل به دنیا هبوطِ از مقام آنان ۵
- ۱-۱-۱- ولایت، نه یک مقام تقریبی صرف بلکه گره خورده با مسئله‌ی تشکیل حکومت ۶
- ۲- ابراهیم علیه السلام، نقطه‌ی اتصال بنی اسرائیل و بنی اسماعیل ۶
- ۱-۲- قوم برگزیده‌ی شکست خورده، مهمترین دشمن قوم برگزیده اصلی ۷
- ۲-۲- بنی اسرائیل، نمونه‌ای برای قوم برگزیده ۷
- ۳- بررسی فراز و فرودهای قوم برگزیده‌ی بنی اسرائیل ۷
- ۱-۳- انتخاب معادلات زمینی توسط بنی اسرائیل به جای معادلات آسمانی ۸
- ۲-۳- ماجرای گاو بنی اسرائیل ۱۰
- ۱-۲-۳- بی‌اعتمادی به غیب، اصل ماجرای گاو بنی اسرائیل ۱۰
- ۲-۲-۳- دستگاه معادلاتی خدا، غیرقابل فهم برای منطق مادی ۱۱
- ۳-۲-۳- قساوت قلب، نتیجه‌ی اعتماد نکردن به معادلات الهی ۱۲
- ۴- نقد قرآن به «حدفاصل» قرار گرفتن بین خدا و خلق ۱۵
- ۱-۴- دسترسی به متن توسط مردم، معیار حدفاصل نبودن علما ۱۶
- ۲-۴- حدفاصل سازی موجب کج‌فهمی بحث شفاعت ۱۶
- ۱-۲-۴- تلقی اشتباه از شفاعت، تنه به تنه‌ی بت پرستی ۱۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(بقره: ۱۲۲) يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ؛ (بقره: ۱۲۳) وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ؛ (بقره: ۱۲۴) وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ؛

۱- شباهت آدم به بنی اسرائیل در داشتن هر دو هبوط طبیعی و هبوط از مقام

[۲-] یادتان هست که گفتیم شبیه آیات ۴۷ و ۴۸ سوره مبارکه بقره را در آیات ۱۲۲ و ۱۲۳ همین سوره، با یک تفاوت کوتاهی داریم که تفاوت معناداری در این بحث ما ندارد. اینکه داستان انسان کامل و خلیفه بودن او در زمین تعریف می شود، دو نوع هبوط برایش تعریف می شود؛ از هبوط بایسته‌ای که باید بکند تا یک هبوط از مقام که [به سبب] خطایی است که کرده. آدم علیه السلام یک هبوطی کرده که باید می کرده همان که قرآن از آن یاد می کند به (بقره: ۳۰) ... إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...^۲ از همان اول، آخر کار، معلوم است و آن «جعل خلیفه» در زمین است، پس باید این هبوط را می کرده. ولی یک هبوط دومی دارد می کند به جهت محتوایی و آن هبوط از مقام و رتبه‌ی خودش است. این هبوط، هبوط بایسته نیست، هبوط از مقام و رتبه است به خاطر یک خطایی که کرده. بنده نمی خواهم این جا عصمت انبیاء را باز بکنم ولی به ظاهر قرآن اگر مراجعه بکنید دارد که به او گفتند: (بقره: ۳۵) ... وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ...^۳ (طه: ۱۲۱) فَأَكَلَا مِنْهَا ... وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ؛^۴ بالاخره عصیان کرد و هر دو از میوه ممنوعه‌ی بهشتی خوردند. این‌ها جزء واضحات قرآنی است که بالاخره باید خطایی را برای حضرت آدم علیه السلام کنار گذاشت. برای همین است که قرآن می گوید: (اعراف: ۲۷) لَا يَفْتِنَنَّكَ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكَ مِنَ الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا؛ نکند شما مثل پدرتان آن خطاها را بکنید و از بهشت شما را برانند؛ یعنی بگویند برو از بهشت پایین.

۱-۱- تشکیل حکومت، هبوط طبیعی بنی اسرائیل اما تمایل به دنیا هبوط از مقام آنان

[۴] این داستان که خیلی داستان محوری‌ای در این سوره است، به عنوان کد اصلی داستان بنی اسرائیل است که قرار است این‌ها دو نوع هبوط بکنند. یک نوع هبوط آن این است که باید بیایند به صورت بایسته حکومت تشکیل بدهند. بالاخره باید قاطی بازی‌های دنیا و ساختارها بشوند؛ یک هبوط هم مال تمایل آن‌ها به قواعد بازی دنیاست. یک موقع است یک قومی می‌آید که یک حکومتی تشکیل بدهد و طبیعتاً باید بیاید در دنیا و دیگر اپوزیسیون نیست؛ چون باید بیاید حکومت تشکیل بدهد. پس باید بیاید قاطی بازی‌های دنیا؛ یعنی ساختار تشکیل بدهد که رئیس و وزیر و وکیل و این چیزهاست. یک موقع هم می‌خواهد یک هبوط دیگر اتفاق بیفتد که این هبوط دوم نباید اتفاق بیفتد و اگر اتفاق بیفتد - که به صورت معمول در قاعده‌ی کار آدم اتفاق می‌افتد - باید مثل آدم علیه السلام توبه کند. این اتفاق حاکمیتی‌ای است که دارد در مورد بنی اسرائیل می‌افتد. خدا نعمات فراوانی به این‌ها داد که یک جا دارد (بقره: ۴۷) ... وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَىٰ

۲. مسلماً من جانشینی در زمین قرار خواهم داد.

۳. و به این درخت نزدیک نشوید.

۴. پس هر دو [به سبب وسوسه شیطان] از میوه آن [درخت] خوردند... و آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و [از رسیدن به آنچه شیطان به او القا کرده بود] ناکام ماند.

الْعَالَمِينَ^۵ و یک جا در سوره مائده نشان داده که (مائده: ۲۰) ... جَعَلْنَاكُمْ مَلُوكًا وَأَتَاكُم مَّا لَمْ يَأْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ؛^۶ یک چیزهایی به شما داده که به احدی از عالمیان نداد. در سوره مائده دیدیم که پشت سرش می گوید: (مائده: ۲۱) يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ... حالا وارد سرزمین مقدس شوید و حکومت تشکیل دهید. یعنی بزرگترین نعمت (که معادل نعمت ولایت است)، مساوی است با تشکیل حکومت دادن و حاکمیت!

۱-۱-۱ ولایت، نه یک مقام تقرّبی صرف بلکه گره خورده با مسئله‌ی تشکیل حکومت

[۷-] ما فکر می‌کنیم نعمت ولایت، یعنی صرفاً یک نعمت تقرّب الی الله؛ به دلیل اینکه مثلاً در یک امام معصوم، اسماء الهی پیاده شده، برای تقرب به خدا و به یک امام معصوم بیایم از این نعمت ولایت استفاده کنیم و بالا برویم. مثلاً فکر می‌کنید یک امیرالمؤمنینی هست که مقرب درگاه الهی است و او را کناری می‌گذاریم و فقط نگاهش می‌کنیم، اما ادر این طرز تفکر [دقیقاً این نعمت ولایت است که دارد این وسط ضایع می‌شود. بحث ولایت تکوینی امام محلّ دعوی کسی نیست که او چقدر بر عالم مسلط است یا چقدر اسماء الهی در او پیاده شده است؛ بحث دعوی ولایتی که قرآن مطرح می‌کند، «دعوی ولایت‌های تشریحی حاکمیتی» است. وگرنه دعوی پیامبران و فراعنه بر سر این نبوده که چه کسی مقرب‌تر به درگاه الهی است؟! آن ولایت نه در غدیر و در تاریخ خاصی قابل نصب است و نه اصلاً در یک تاریخی قابل غصب است! اصلاً بحث تاریخی نیست.

[۸+] در سوره مائده مفصل بحث کردیم. در آنجا که می‌گوید (مائده: ۶۸) ... وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا...^۷ می‌فرماید این «مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ»، طغیان و کفر درست می‌کند و می‌گوید (مائده: ۶۷) ... بَلَّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...؛ اصلاً طغیان و کفر را، درگیری‌ها را آن تفکر درست می‌کند. درگیری‌ها را این درست نمی‌کند که حالا چه کسی مقرب درگاه الهی شده؟! لذا پشت سر آن آیه‌ای که می‌گوید: (مائده: ۲۰) ... وَأَتَاكُم مَّا لَمْ يَأْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ؛ پشت بندش این آیه است که (مائده: ۲۱) يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ... این می‌شود که ماجرای بنی اسرائیل به عنوان قوم برگزیده شروع می‌شود با تمام فرازها و فرودهایش و در آیه ۱۲۲ و ۱۲۳ تمام می‌شود.

۲- ابراهیم علیه السلام، نقطه اتصال بنی اسرائیل و بنی اسماعیل

[۹+] ماجرای قوم بنی اسرائیل به عنوان قوم برگزیده پرونده‌اش بسته می‌شود اما اینکه چرا ناگهان [در آیه ۱۲۴]، حضرت ابراهیم علیه السلام این وسط می‌آید، به خاطر این نکته‌ی ریشه‌ای است که حضرت ابراهیم علیه السلام یک نمونه‌ی اسحاقی می‌گذارد در بیت المقدس و نمونه‌ی اصلی اسماعیلی آن را می‌گذارد در مکه. عرضم این نیست که نمونه‌ی اولی، نمونه‌ی فیک^۸ است، ولی در علم الهی مشخص است که این قرار نیست نقش قوم برگزیده را تا انتها جلو ببرد و زمین را پر از عدل و داد بکند؛ این نیست. این [نمونه]، یک موقعی مأموریتش به پایان می‌رسد. اصلاً پایانِ گفتمانی دارد.

۵. شما را بر جهانیان برتری دادم [به جهت پیامبران زیادی که برای تان مبعوث کردم].

۶. و شما را حاکمان و فرمانروایان ساخت، و به شما نعمت‌های ویژه‌ای داد که به هیچ یک از جهانیان نداد.

۷. و بی‌تردید آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده بر سرکشی و کفر بسیاری از آنان می‌افزاید.

۸. قلابی، جعلی

۲-۱- قوم برگزیده شکست خورده، مهم‌ترین دشمن قوم برگزیده اصلی

[۱۰+] ممکن است بگویید که الان خود اسرائیلی‌ها چنین عقیده‌ای ندارند! بله، این یک نکته‌ی مهمی است که باید یک جا سرش بایستیم و آن این است که قوم‌های برگزیده یا خرده‌نظام‌های برگزیده، چنانچه به مأموریت اصلی خودشان عمل نکنند، سخت‌ترین دشمنان قوم برگزیده خواهند بود! [۱۳-] این یک قاعده است که چنانچه قوم برگزیده پرچم این مسیر را بگذارد زمین، به سرسخت‌ترین دشمن همان مسیر تبدیل می‌شود. مثل یک کوچه یکطرفه که ماشینی بخواهد در آن دور بزند، جلوی همان ماشینی را می‌گیرد که دارد مسیر درست را می‌آید. برای همین دعوی آخر، دعوی با یهود و اسرائیل است. و این پایان داستان است کما اینکه - خدا نکند - ایران یک پرچمی را بالا برده به عنوان قوم برگزیده که می‌خواهد یا می‌خواست این کار را در اقطار عالم بکند ولی اگر پرچم را زمین بگذارد و مثلاً حزب الله لبنان یا یمن پرچم را بردارد، ایران خودش می‌شود سرسخت‌ترین دشمن ظهور! ان‌شاءالله که این جوری نمی‌شود و خرده‌نظام‌ها به همدیگر پیوند می‌خورند. این که عرض می‌کنم اگر ایران بخواهد پرچمش را زمین بگذارد و اگر قرار باشد [این پرچم] در خرده نظام‌های یمن یا لبنان مجدداً بالا بیاید، قطعاً یکی از دشمنان سرسخت ظهور، خود ایران خواهد بود، اصلاً این یک قاعده است. ان‌شاءالله این اتفاق نخواهد افتاد، ولی این از پیش‌بینی‌های سنت الهی است.^۹

[۱۲-] همین الان چه مسیحی‌های اَوْنَجِلِیْسْت، چه یهودی‌های اسرائیل، چه یهودی‌های خیلی از جاهای دنیا، خودشان را همان کسی می‌دانند که قرار است منجی‌شان بیاید و اگر این طرف و آن طرف دنیا بروید می‌بینید این کلیسای مسیحی‌های صهیونیست اَوْنَجِلِیْسْت اصلاً اعانات جمع می‌کنند برای ظهور موعودشان و اصلاً موعود را مال خودشان می‌دانند. خیلی سرسخت‌تر از اینکه ما موعود را برای خودمان می‌دانیم، اسرائیلی‌ها موعود را مال خودشان می‌دانند. لذا جنگ آخر بین مسلمانان و یهودی‌های صهیونیست انجام خواهد شد که هر دو مدعی موعود و ظهورند.

۲-۲- بنی اسرائیل، نمونه‌ای برای قوم برگزیده

[۱۵-] اینجا است که قوم بنی اسرائیل، پایانِ گفتمانی دارد که نقطه آلفای قضیه است و از این طرف پیش‌بینی یک قوم برگزیده‌ی دیگری شده که نسخه اصلی است؛ قرار است در این طرف دنیا آن اتفاق [بسط ربوبیت الهی] بیفتد با تمام فراز و فرودهایی که [شبهه آن را] همین قوم برگزیده [به عنوان نمونه] داشته است.

[۱۵+] این [نمونه] را برای چه ساخته‌اند؟ این نمونه را برای این گذاشتند که خود قوم برگزیده یا خرده نظام‌هایش ببینند که چه بالا پایینی دارد قوم‌های برگزیده. این قوم مرتب خطا می‌کند و منتظر توبه‌ی او هستند تا او را ببخشند و در آخر ببینند که چه کار می‌کنند که اگر به پایان رسید، تمام می‌شود.

۳- بررسی فراز و فرودهای قوم برگزیده‌ی بنی اسرائیل

۹. طرف می‌خواست بیاید قرارگاه می‌گفت چرا خیابان انقلاب دوربرگردان ندارد؟ گفتم: کلاً انقلاب‌ها دوربرگردان ندارد. کلاً باید همان جوری بروی. اگر در دوردست‌ها یک دور برگردانی پیدا کردی، دیگر از مسیر خارج می‌شوی و دشمن سرسخت همان مسیر می‌شوی.

[۱۵+] یکی از پایان‌های داستان بنی‌اسرائیل، همین سوره بقره و ماجرای بقره است. این سوره چند تا داستان دارد که داستان‌های به شدت محوری این سوره است. یکی داستان عجل است که جلسه گذشته یک دمویی از آن را گفتم. حالا خود داستان بقره را یک نگاهی بکنیم؛ چون که من تردید ندارم که به احتمال ۹۹/۹ درصد این داستان را اشتباه می‌دانید؛ فکر می‌کنند ایراد بنی‌اسرائیلی‌ها، بحث بهانه‌جویی است در حالی که اصلاً آنچه که در قرآن اشاره شده بحث بهانه‌جویی نیست.

[۱۷-] نمی‌خواهم آیاتش را برایتان بخوانم ولی به این آیات دقت بکنید که از آیه ۶۷ تا ۷۳ همین سوره بقره است. دو تا داستان است یکی گوساله [یا همان عجل] و یکی گاو! و این دو داستان با هم مرتبط است، شوخی نبوده است. آن گوساله‌ی قضیه است و این دیگر گاو داستان است. اگر دقت بکنید در انتهای داستان، قرآن برای این‌ها یک پایان‌گفتمانی، تصور می‌کند.

۳-۱- انتخاب معادلات زمینی توسط بنی‌اسرائیل به جای معادلات آسمانی

[۱۸-] من تندتند آیاتی را می‌خوانم تا ببینید داستان، فراز و فرودهایی دارد و اینجا [یعنی داستان بقره] دیگر ضربه آخر است. آیه ۴۹ می‌گوید: بنی‌اسرائیل آمدند از روی رود نیل گذشتند، بعد گرفتار جریان عجل شدند؛ (بقره: ۵۲) ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ... بعد ما عفو کردیم. بعد می‌گوید: ما به موسی علیه‌السلام کتاب و فرقان دادیم؛ در آیه ۵۴ به آن‌ها گفتیم: به واسطه‌ی اینکه درگیر ماجرای عجل شدید، برای توبه‌ای آن، باید فعلاً برادرکشی بکنید؛ یعنی دیگر توی فتنه‌ها برادرکشی وجود دارد. اگر فتنه راه بیفتد برادرکشی هم توی آن هست و بعد می‌گوید: (بقره: ۵۵) وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ؛ [از موسی علیه‌السلام درخواست می‌کنند که] ما باید خدا را جهرتاً ببینیم، که یک صاعقه‌ای می‌آید و همه را می‌کشد، ولی باز دوباره (بقره: ۵۶) ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ...؛ باز دوباره زنده‌شان می‌کند. یعنی مدام دارد به این‌ها فرصت می‌دهد. سپس می‌فرماید: (بقره: ۵۷) وَوَهَبْنَا لَكُمْ أَلْأَرْضَ وَالْمَنَ وَالسَّلْوَی؛ ما به این‌ها مَنَ و سَلْوَی دادیم. آیه ۵۸ خیلی محوری است! می‌گوید ما براساس نه معادلات زمینی، بلکه براساس معادلات آسمانی به شما یک چیزهایی دادیم. بعد هم گفتیم: من دیگر دارم آسمانی کمکتان می‌کنم، اینقدر گیر معادلات زمین نیفت! بزنی بروید در این سرزمین (بقره: ۵۸) وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْیَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا... هر چه دیگر می‌خواهید استفاده بکنید. این آیه عین آیه بهشت است؛ یعنی دیگر این زمین را برای خودتان بهشت بکنید. ...وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُولُوا حِطَّةً... منتها بروید حکومت براساس حِطَّة و غفران الهی تشکیل بدهید نه یک حکومتی براساس مادیات. درست است که شما هبوط کردید که حکومت تشکیل بدهید ولی براساس غفران باشد. اما این‌ها گفتند: نخیر! حِطَّة؛ گندم! (بقره: ۵۹) فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ... این‌ها حِطَّة را برداشتند کردند حِطَّة! نه اینکه لفظ را عوض کردند، بلکه محتوا را عوض کردند، گفتند: چرا حِطَّة؟ اقتصاد! پول! رفاه! ما برای این‌ها حکومت تشکیل می‌دهیم. خدا می‌گوید ما هم که گفته بودیم: «حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا» حال ببر در این سرزمین براساس معادلات مَنَ و سَلْوَی و آسمانی، ولی در آیه بعد [این‌ها] می‌گویند: نه! یک چیزی باشد که ما ته آن را بفهمیم (بقره: ۶۱) ...مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ... باشد، از زمین دربیاید. ما مَنَ و سَلْوَی نمی‌خواهیم. ما معادله زمینی می‌خواهیم که آن را بفهمیم. علمش از علمی باشد که در دانشگاه‌های تهران و امیرکبیر و ... تدریس می‌شود! نه علمی که در دانشگاه وحی تدریس می‌شود. یک چیزی باشد که

قابل مذاکره‌ی با دنیا باشد. همه بگویند: حُبّ حالا این شد یک حرف علمی! طرف می‌گفت: بچه سالم باشد، سگ باشد! **مَنْ و سَلَوَى** نمی‌خواهیم. کوفت باشد ولی **مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ** باشد؛ از زمین دربیاید تا معلوم باشد که چیست؟! (بقره: ۶۱) **... مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِيهَا وَبَصَلِهَا...** باشد. حالا خیار باشد و پیاز و عدس باشد که از زمین دربیاید تا [آن را] بفهمیم. یعنی چه که رزقی از آسمان بیاید؟! ته آن را هم نمی‌دانیم چیست؟! گفتند: ما حکومت تشکیل می‌دهیم براساس حنطه و صرف معادلات زمینی. خدا هم گفت: اگر واقعاً این را می‌خواهید، **... اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ...** خاک بر سرتان! بیایید پایین، آنی که می‌خواهی بخواه! من می‌خواستم یک چیز دیگر به شما بدهم.

[۲۳-] این نکته‌ی مهمی است (که من در جمع دانشگاهیان در مراسم دانشگاه تهران یک کامنت کنارش گذاشتم و این مطلب را عرض کردم)، ببینید! آیا شما مسیر تولید علم، مسیر تشکیل ساختارهای حکومت، مدل **مَنْ و سَلَوَای** آن را می‌خواهید یا مدل این طرفی [و قابل فهم مادی آن را]؟

[۲۳+] یک موقع در زمان شاه دوره توپخانه، ۵ ساله بوده. درحالیکه در مأموریت برای جبهه [در دوران دفاع مقدس] می‌آمدند دو هفته - سه هفته دوره‌ی توپخانه می‌دیدند. چه کسانی؟ کسانی که از سردارهای بزرگ جنگ شدند. یکی از این‌ها به من گفت: "آقای قاسمیان من فکر می‌کردم تانک صرفاً یک چیزی است که می‌روند در آن پناهنده می‌شوند و این لوله هم دوربین آن است!" این‌ها فرماندهان جنگ بودند! یعنی اولش که وارد جنگ شدند فکر می‌کردند لوله تانک، دوربین است! همین‌ها کنار ارتشی‌ها (بی که نمی‌توانستند کار بکنند)، آمدند مسیر را دور زدند و از یک طریق دیگری و با یک ساختارهای دیگری و با یک اندیشه‌های دیگری کاری کردند کارستان! همان موقعی که بنی صدر داشت بحث مذاکرات برای آتش‌بس با امام را پیش می‌برد، یکپهو سپاه پاسداران تشکیل شد و در یک سال با همین جوانانی که از یزد و کرمان و مشهد و ... آمدند (که سن متوسطشان به ۲۳-۲۴ سال نمی‌رسید)، شدند فرماندهان جنگ! این‌ها روی قواعد دیگری زدند دشمن را تا عقب تاراندند جوری که سال ۶۱ رسیدند سر مرزها! دیگر حالا صدام داشت پیغام می‌داد که ول کن! این [پیروزی‌ها] مال چیست؟ مال این است که شما ساختارها را براساس همین علوم زمینی می‌خواهی در بیاوری یا براساس معادلات **مَنْ و سَلَوَای**؟ که ممکن است اصلاً به ساختارهای دیگری و به یک نظام دیگری برسیم. این سر جای خودش بحث مفصل دارد.

[۲۶-] می‌دانید آیه ۵۸^{۱۰} مال کدام دوره است؟ در سوره‌ی مائده آمده که به محض اینکه بنی‌اسرائیل از رود نیل رد شدند و حضرت موسی علیه‌السلام گفت: "بزنید بروید حکومت تشکیل بدهید"، اگر این‌ها گوش می‌کردند، براساس معادلات پشت نیل، بالاخره می‌رفتند به دستور حضرت موسی علیه‌السلام حکومت را می‌گرفتند و ساختارهای تشکیلاتی آن را هم درست می‌کردند. ولی نکردند، [و بعد] گرفتار تیه چهل ساله شدند و در آنجا حضرت موسی علیه‌السلام با این‌ها یک عالمه کار تشکیلاتی کرد ولی دیگر با معادلات این طرف نیل نه آن طرف نیل! طرف کار تشکیلاتی کرده و حکومت را هم

^{۱۰} (بقره: ۵۸) **وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فكلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ؛**

گرفته ولی با معادلات این طرف نیل!^{۱۱} کار تشکیلاتی این طرف نیل با کار تشکیلاتی و معادلات آن طرف نیل با هم از زمین تا آسمان فرق دارد. تولید علم آن هم فرق دارد. همه چیز آن فرق دارد. بگذاریم برای یک موقع دیگری!

[۲۹-] حُب! آمدند و رسیدند و بعد آنقدر بحث عجل برایشان جدی شده بود که حتی وقتی کوه طور را هم بالای سر این ها گذاشتند و گفتند: آقا این راه را برو! گفتند: (بقره: ۹۳) ... سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا... ما این راه را دیگر نمی توانیم برویم؛ و قرآن می گوید: ... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ... به خاطر اینکه خیلی با ماجرای عجل حال کرده بودند. بعد چه می شود؟

۲-۳- ماجرای گاو بنی اسرائیل

۱-۲-۳- بی اعتمادی به غیب، اصل ماجرای گاو بنی اسرائیل

[۲۹+] ببینید این داستان بقره یکی از محوری ترین داستان هاست. دقت کنید! بعضی می گویند: اسم سوره ها تعینی، تعیین شده است؛ مثلاً این جوری بوده که می گفتند: «فی السوره التي يذكر فيها البقره»؛ همان سوره ای که در آن داستان بقره وجود دارد و بعد خرده خرده اینقدر گفته اند که اسمش شده سوره بقره! ولی نه! این مقاله از اول خودش یک اسم داشته. اینکه اسم این سوره را گذاشتند بقره، به خاطر ویژگی فوق العاده در این داستان است که بهانه جویی هم نیست. بعد در انتها در آیه ۷۴ نشان می دهد که دیگر تمام شد (بقره: ۷۵) ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ... بعد از این داستان بقره، بنی اسرائیل به جهت گفتمانی تمام شدند. اتفاقاً نکته ی جالب در این داستان این است که این حرف او دستور الهی را نهایتاً گوش دادند و آن حرف چه بوده؟ اینکه بیایید یک گاوی بکشید، یک قطعه ی آن را بزنید به مُرده تا مُرده زنده بشود و شهادت بدهد. خود داستان مهم نیست، محتوایش مهم است. این را برایتان دمو می کنم و بعد آیات را به شما نشان می دهم.

[۳۱-] ببینید این همان اندیشه است که دیگر در بنی اسرائیل قرص شده است. می گوید: "یعنی چه که یک گاو بکشید تا بتواند یک مسئله ی دنیایی ما را حل کند؟! مسخره کردید ما را؟! چی فرض کردید ما را؟! سؤال این است که اگر یک گاو می کشتند، آیا این اتفاق می افتاد یا نه؟ بله! اتفاق می افتاد [و با زدن گاو به مُرده، او زنده می شد]، ولی مسئله، «بی اعتمادی به غیب» است که می گویند: "تو ما را مسخره کردی، فکر کردی هالو گیر آوردی؟! یک گاوی را بکشید و کلاً هم یک گاوی باشد و بزنید به مُرده، مُرده زنده می شود؟! (بقره: ۶۷) ... قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُؤًا... ما را مسخره کردی؟! اصلاً پیام های بحث، برای بنی اسرائیل، «مسخره» است. [حرفشان این است که] باید تبدیلتش بکنی به یک چیزهای اقلاً عینی تر، شارب تر و مشخص تر تا من این جوری که از بالا کلیات درآمد و ریز و جزئی شد، به خصوص شد، اقلاً بگویم این کار به

۱۱. [۲۷-] فکر نکنید دارم انقلاب خودمان را می گویم! که وقتی سال ۶۹ خواستند برای سپاه ساختار و آیین نامه بنویسند، همین سپاهی که این جوری تشکیل شد، آمدند گفتند: ساختارها و آیین نامه و روابط سازمانی و تشکیلات بروکراسی و همه این ها را از کجا بیاوریم؟ عبدالله نوری خائن با آقای هاشمی دُمشان را به هم گره زدند و گفتند: همین که در ارتش هست. آوردند همین را که در ارتش هست [در سپاه] پیاده کردند. امروز از فرماندهان بزرگ سپاه به ما می گویند: آقای قاسمیان! بیایید این انقلاب را از ما بگیرید، ما دیگر نمی توانیم نگه داریم! بعد خود آقا عزیز گفت: من سال ۸۵ به آقا محسن رضایی گفتم: آقا چرا گذاشتید همان ساختار ارتش در سپاه پیاده شود؟! گفت: "من فکر کردم نظر آقا ادغام این دو نهاد است، گفتیم ما هم مسلط بشویم به این روابط سازمانی که اگر ادغام شد ما متولی آن بشویم!"

خصوص با یک چیز به خصوص باید انجام بشود. لذا گیر می دهند به گاو، این بحث را می کنند که این گاو چگونه باید باشد؟! زرد باشد؟ فسفری باشد؟ (بقره: ۶۹) ... صَفْرَاءُ فَاقِعٌ ... باشد و بعد خدا هم مدام حلقه را تنگ تر می کند.

[۳۳-] ببینید! خدا وقتی می گوید "بروید بجنگید، نتیجه می گیرید"، اگر گفتی: "نه! اگر بخواهم بجنگم این مقدار تجهیزات این گونه و این گونه لازم است و ... " می بینید حلقه تنگ تر و تنگ تر و تنگ تر می شود. اگر مدام در کار خدا این قُلْتُ آوردم، خدا حلقه ی تربیت تو را، کار تو را، همه چیز تو را، تنگ تر می کند. این جا هم بنی اسرائیل، هی پرسیدند که گاو چه جوری باشد؟ خدا فرمود: خیش زده باشد، رنگش چنین باشد، یکدست باشد، (بقره: ۶۹) ... لَوْنُهَا تَسْرُ النَّاطِرِينَ؛ باشد و ...

[۳۴+] این آیه ۷۱ را دقت بکنید که خیلی محوری است در این داستان. علت دموی من همین آیه است. (بقره: ۷۱) قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةً لَا شِئَةَ فِيهَا... حتی یک رگه نداشته باشد و یک پارچه زرد فسفری باشد! تا به این جزئیات تبدیل می شود، حرف را نگاه کنید: ... قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ ... بنی اسرائیل گفتند: "حالا حق شد!" یعنی قبلش چی بود؟ حرف باطلی بود! یعنی حرف وحی از همان ابتدا وقتی در آسمان هاست، از این جنس که درمی آید، می شود جزو حرف های باطل! باید آنقدر آن را زمین بیاوری، زمین بیاوری و زمینی اش کنی، اگر خیلی آن را زمینی کردی، حالا این شد حق! تازه شد حق! نه اینکه آن موقع حق بود! آن موقع این جور حرف ها باطل بود. یعنی اگر معادلات سه بعدی تو، آمد در دستگاه دو بعدی (دستگاه معادلاتی قابل فهم من)، ولو اینکه به زهرمار تبدیل شد، حالا شد حق! و قبل از این اینها اباطیلی است که شما داری می گویی! و چرا؟ چون اگر معادلات سه بعدی در دستگاه دوبعدی بیاید تغییر دیمانسیون می دهد و دیگر اصلاً آن [معادلات اولیه] نیست! این نکته اش است که مهم است. این نکته، نکته ی محوری داستان بقره است.

[۳۶+] بعدش هم این بدبختها رفته اند [دستور را] انجام داده اند، ولی با چه مختصاتی؟! با همین مختصات ذهنی که "آقا! وحی را به تمامه اگر توانستی در سلول ها و مولکول ها ببینی، یعنی در مقدار قابل فهم من، قبول می کنم؛ من آسمانی آن را قبول نمی کنم ولی اگر اینقدر آن را آوردی پایین و در دستگاه X-g من قرار گرفتی، من می گویم: حالا شد حق!"^{۱۲}

۳-۲-۲ - دستگاه معادلاتی خدا، غیر قابل فهم برای منطق مادی

[۳۷+] به عنوان کامنت باید یک موقعی سر آن بحث کنیم این را که دستگاه ما غیر قابل توجیه برای عقلای امروز است. این را بدانید! دستگاه فکری ما را نخواهید موجه جلوه بدهید! موجه نیست؛ یعنی برای فهم دو بعدی هی نگو مخروط! آن چیزی که او [در فهم دو بعدی اش] می فهمد، دایره است. اصلاً برای او غیر قابل توجیه است که مخروط یعنی چه. شما یک صفحه بکش و هی حرف از مخروط بزنی برای کسی که چشمش دو بعدی است! او خواهد گفت که "این دیوانه چه می گوید؟!" هی می گوید این مخروط است در حالیکه این دایره است "بعد تو می خواهی او را توجیه کنی می گویی "این

۱۲ . دیده اید بعضی از این چیزها ذوق می کنند؟! مثلاً در آزمایش های فلان پروفیسور اگر روی آن اسم خدا را نوشتی، سلول های آب منظم می شود و اگر فلان نوشتی، فلان جور می شود؛ یعنی اثبات خدا را باید برداری بیاوری در آزمایش های پروفیسور ایموتو!

دایره است ولی یک چیزی آن را پر می‌کند" و او می‌گوید: "دایره چیزی را پر نمی‌کند. این یک منطبق غیرقابل توجیه است؛ چون دایره یک چیز مسطح است." می‌خواهم به شما بگویم که تغییر دیمانسیون یعنی همین! یعنی اینکه شما در یک دستگاه دیگر هستید که یک محور Z دارد، محورش «غیب» است و این را نه تنها آن‌ها نمی‌فهمند که خودمان هم نمی‌فهمیم! چون که اصلاً محور Z آن، غیب است؛ یعنی خیلی دیده نمی‌شود و براساس یکسری وعده‌هاست. برای همین است که در سوره بقره حرف آخر را همان اول زده و گفته (بقره: ۳) الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ... گفته تعریف متقی همین است: متقی آن کسی است که غیب را باور کند. غیب را باور نمی‌کنید؟ پس اصلاً در دستگاه من نیستید. غیب هم یعنی غیب؛ این نیست که بگویی: بله! این تعداد ملائکه‌ی الهی قرار است بیایند و این مقدار هم سپاه رعب می‌آید، ترکیب می‌کنیم با این مقدار از بادهایی که قرار است بیاید و جنگ را پیش می‌بریم! اصلاً این جوری نیست! و فقط «اعتماد به وعده» است.

[۴۰+] وقتی از رود نیل خواستند رد بشوند حضرت^{۱۳} setting عصا را نگاه نکرده بود که ببینید الان که این عصا را به رود بزند، رود را باز می‌کند! بعد مثلاً دو بار هم توی حوض امتحان کرده باشد ببیند آیا واقعاً باز می‌کند؟! نه بابا! ایستاده کنار رود نیل و گفته (شعراء: ۶۲) قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ؛ خدا با ماست و این حل می‌شود. آدم فکر می‌کند آخر دیوانه! یک ملت را گذاشتی سر کار؟! (شعراء: ۶۱) فَلَمَّا تَرَأَى الْجَمْعَانَ... وقتی آن دو گروه [بنی اسرائیل و فرعونیان] همدیگر را دیدند، [و فرعونیان اینقدر به آنان نزدیک شدند] بنی اسرائیل می‌گویند "گیر افتادیم" و حضرت می‌گویند: نه! گیر نیفتادیم. هرگز این گونه نیست! آیا واقعاً به یک معنای دیگری، این منطقی است؟!

[۴۱+] می‌خواهم بگویم شما را به خدا منطبق دین را برای منطبق‌های مادی موّجه نکنید! چون موّجه کردنش یعنی خراب کردنش. چون یک محور Z دارد که این محور Z، اصلاً قابل فهم برای او نیست. بلکه قابل فهم برای خودمان هم نیست. فقط حسّ باور است. یعنی ایمان به غیب است؛ یک غیبی هست که بالاخره همان غیب می‌آید یک کاری می‌کند دیگر!

۳-۲-۳ - قساوت قلب، نتیجه اعتماد نکردن به معادلات الهی

[۴۲-] (بقره: ۷۱) قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ... حالا که آوردی سطح بحث را پایین پایین و به کف رساندی، حالا من می‌فهمم. می‌روند انجام می‌دهند و انجام هم می‌شود! با همین [سخت شدن] هم کارشان را انجام می‌دهند و هم وعده خدا انجام می‌شود [و مُرده، زنده می‌شود] که جا دارد آدم بگوید: آخیش این‌ها انجام دادند؛ [اما می‌فرماید] (بقره: ۷۴) ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ... بعد از همین، اینجا قلوبتان قسی شد.

[۴۲+] پروسه‌ی **قساوت قلب** نه به معنی گریه نکردن بلکه به معنی پایانِ گفتمانی است؛ [۷۸+] اما چرا انبیائی بعد از قساوت قلب بنی اسرائیل فرستاد؟ با یک دقتی داشتم می‌گفتم این پایانِ گفتمانی است. وقتی دارد کار یک قوم برگزیده به پایان می‌رسد، انگار موتور را خاموش می‌کنند. این موتور یک سرعت اولیه‌ای دارد. حضرت عیسی^{علیه السلام} به عنوان یک حضرت مکمل و متمم می‌آید و می‌خواهد مجدداً یک جریان احیاگری را انجام بدهد. اینکه نسل بعدی بخواهد بیاید یک احیای مجدد بکند، این پایانِ گفتمانی است؛ یعنی اگر به این نقطه برسد دیگر کار یک قوم تمام است. حضرت عیسی^{علیه السلام} می‌آید و باز دوباره می‌خواهد انصارالله را تشکیل بدهد، حتی در جریان طالوت و جالوت و در جریان داوود و سلیمان

یک حرکت دیگری، [یک احیاگری‌ای] می‌خواهد انجام بشود، ولی این [قوم]، دیگر به پایان گفتمانی‌اش رسیده که اگر بخواهند هم در این گفتمان احیا بکنند، دیگر نمی‌توانند! چون هی این بخشیده شده و بالا آمده، دوباره بخشیده شده و بالا آمده، اگر به لحاظ گفتمانی به این نقطه برسد، دیگر تمام می‌شود.

[۸۰-] حالا شما بگویید اگر کسی آمد و کل گفتمان را برگرداند؛ مثل اینکه فرض بفرمایید خدای نکرده الان اگر ما به آنجا می‌رسیدیم که انقلاب به لحاظ گفتمانی تمام شده بود! حالا نسل چهارم و پنجمی بلند می‌شوند، گفتمان ۵۷ را یک بار دیگر از اول درست می‌کنند و ساختارها را دوباره می‌چینند، این‌ها اصلاً برگشتند به اصل گفتمان.

این‌جا پایان گفتمانی‌اش است؛ یعنی این قوم به جایی رسیده که دیگر تعیین تکلیف کرده و وضعیت معادلات آسمانی یا زمینی خودش را روشن کرده، و دیگر می‌خواهد روی زمین زندگی کند؛ این می‌شود پایان آن قوم به لحاظ گفتمانی.

۳-۲-۱- قساوت قلب، موجب دین‌سازی‌های تشکیلاتی

[۴۳-] قساوت قلب، آن چیزی است که با آن از این به بعد ماجرای دین‌سازی به صورت تشکیلاتی دارد انجام می‌شود. دین‌سازی‌های تشکیلاتی در آیات مهم ۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹ هست که این آیات منحصر به فرد است. می‌دانید که «وَلَيْ»؛ یعنی «وای»؛ مثلاً اگر موبایلت را ببرند، می‌گویی: «وای! کانتکت‌هایم پرید!» اگر ماشینت را ببرند، می‌گویی: «وای بدبخت شدم!» اگر بچه‌ات را ببرند، می‌گویی «وای وای». تنها جایی که قرآن گفته «وای وای وای»، در تحریف و دین‌سازی تشکیلاتی توسط علماست؛ یعنی دین دیگر کنار گذاشته شده و پایان گفتمانی است ولی این جور نیست که بگویند ما برگشتیم! حالا شروع می‌کنند به ماجرای **تحریف** که همان حرف‌ها را به صورت قاعده‌مند بیاورند در حرف‌های سطح پایین‌تر و برگردند به همان مزخرفاتی که در ذهنشان بوده. یک عده این وسط، صحیفه نور امام و قرآن و روایات را جلویشان بگذارند و شروع بکنند یک پرونده جدیدی باز بکنند؛ این‌ها پرونده‌های پیچیده‌ی **نفاق** است. رابطه‌ی مؤمنین را از «اصل کتاب» قطع کنند و بگویند ما بین خدا و شما واسطه، ببین ما الان چه می‌گوییم؟!

۳-۲-۲- هبوط از غیر خشیت، هبوط قساوت‌آور

[۴۶+] آیه‌ی ۷۴ می‌گوید: (بقره: ۷۴) ... وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشِيَةِ اللَّهِ... یکسری سنگ‌ها هستند که از خشیت خدا پایین می‌افتند. خُب شما الان توجیه کن! یکسری سنگ‌ها هستند که از خشیت خدا پایین می‌افتند. بعضی سنگ‌ها هم مثل سنگ پایین می‌افتند! هبوط با هبوط فرق دارد. کسی هست که دارد چیزهایی را قبول می‌کند از سر خشیت، از سر تقوی، از سر ایمان به غیب، این افراد مثل بعضی سنگ‌ها، از سر خشیت خدا پایین می‌افتند. یکسری سنگ‌ها هستند مثل پیرمردی که دارد یواش یواش یاد آخرت می‌افتد از سر این است که دیگر شهوترانی بلد نیست! دیگر کارش تمام است، این‌ها «مِنْ خَشِيَةِ اللَّهِ» پایین نمی‌آیند، این‌ها هبوط من خشیه الله ندارند، همین جوری، بی‌شعور، پایین می‌آیند. می‌دانید که واقعاً بعضی سنگ‌ها باشعورند و بعضی سنگ‌ها بی‌شعورند؛ ولی ما فکر می‌کنیم که سنگ که سنگ است. اصلاً ما روایت داریم که سنگ مسجد را از مسجد نبرید؛ مثلاً نبرید در نانوایی سنگکی بیندازید. دلیلش چیست؟ «لِأَنَّهَا يُسَبِّحُ» چون آن سنگ اهل تسبیح است. سنگی که رفته در مسجد، شوخی نیست؛ الکی یک سنگی در مسجد نمی‌رود. این سنگ، مسجدی است! این سنگ مسجدبرو است. پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ می‌فرمایند: یک سنگی بود قبل از اینکه من

مبعوث شوم به من سلام می‌داد و می‌گفت: «السلام علیک یا رسول الله». بعد می‌گویند: «وَإِنِّي لَأَعْرِفُهُ الْآنَ»؛ «من الان هم این سنگ را می‌شناسم، خیلی سنگ با معرفتی است!» انگار که یک آدم است. یعنی این سنگ اینقدر با شعور بوده که رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را می‌فهمیده!

[۴۹+] تا چه کسی هبوط کند و با چه انگیزه‌ای هبوط کند. با چه انگیزه‌ای کار را انجام بدهد. ما گاهی اوقات با مسیر الهی تقاطع پیدا می‌کنیم. آیا غیب را باور می‌کنیم یا نه؟

[۴۹+] بعضی می‌آیند می‌گویند: "حاج آقا! من باید ته این حکم را در بیاورم تا قبول کنم." می‌پرسم: "تو واقعاً این جور حکم‌ها را قبول می‌کنی؟" می‌گوید: "بله!" می‌گویم: "پس تو عبد خودت هستی، عبد خدا نیستی؛ چون اگر تهاش را برای خودت درنیآوری و نفهمی، قبول نمی‌کنی، پس تو عبودیت برای خدا نیست، تو عبودیت برای خودت است." ^{۱۴} اصلاً شیطان به خدا گفت: خدایا! من را معاف کن از این کار، من چنان عبادتی بکنم که ملائکه دیگر لنگ را پهن کنند! خدا گفت: «إِنَّمَا أَرِيدُ أَنْ أُعَبِّدَ مِنْ حَيْثُ أَرِيدُ لَأَ مِنْ حَيْثُ تُرِيدُ»^{۱۵}؛ من می‌خواهم عبودیت بشوم از جایی که خودم می‌خواهم نه از جایی که تومی خواهی. تو کاری را که من می‌گویم بکن! از خودت درنیار!

۱۴ . مبحث سؤال داشتن

[۷۲+] نکته این است که شما که سؤال داری نسبت به این کاری که خدا دارد؛ یعنی می‌گویی من انجام می‌دهم ولی سؤال دارم، شما سؤال چه جوری داری؟ آیا سؤالت این است که آیا واقعاً این را خدا گفته؟ خُب! این سؤال خوبی است. ولی یک موقع پس از اینکه معلوم می‌شود که امام صادق علیه‌السلام این را می‌گوید و شما باز هم سؤال داری، این دسته سؤالات مذموم است. این را من باید مفصل در قرآن به شما نشان بدهم. کسی سؤالی که این‌جاها می‌کند نشانی است از شکی که دارد. ولی یک موقع نشان از شکش نیست؛ مثلاً این سؤال که زکات، فقه المقادش کجاست؟ تا ما برویم در خود متون بگردیم ببینیم زکات چه مقاصدی را می‌خواهد پوشش بدهد. اصلاً بحث تردید نیست. ولی اگر از سر تردید باشد مذموم است، حتی اگر نوح علیه‌السلام سؤال کند حتی از سر غیر تردید!

[۷۴-] سؤال کردن همیشه خوب نیست. بعداً در آیاتی از قرآن مفصل به شما نشان خواهیم داد که «سؤال کردن» حتی «اذن و اجازه گرفتن از رسول» نشان بی‌تقوایی است. در سوره توبه این بحث مفصل آمده که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گوید بروید جنگ! مثل اینکه آقا دستور می‌دهد که حوزه‌ها باید این‌جوری باشد ولی بعضی می‌گویند نه! ما باید استمجاز بکنیم که این کار را باید الان بکنیم یا نه؟! آیه دارد: (توبه: ۴۴) «لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... کسانی که مؤمن هستند نمی‌آیند از تو اجازه بگیرند که برویم جنگ یا نرویم؟! برای چه هی می‌آیی اجازه می‌گیری؟! طرف می‌گوید: نه! من باید بدانم دقیقاً نظر حضرت آقا در این زمینه این است که من این کار را بکنم؟ بعد می‌فرماید: (توبه: ۴۵) «إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... چه کسانی می‌آیند اجازه جنگ می‌گیرند؟ کسانی که ایمان ندارند. یعنی گاهی «اذن»، علامت بی‌ایمانی می‌شود. چون گفته‌اند: ملت! بلند شوید بروید جنگ تبوک، حالا مدام می‌خواهد اجازه بگیرد! معلوم است که ریگی به کفشت هست یا شک داری!

[۷۶-] ای نوح! چرا سؤال می‌کنی؟ بعد از اینکه طوفان تمام شده و آمده نشست روی کوه جودی به خدا می‌گوید: یک سؤال! مگر شما نگفتی «اهلک»؟! «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» پسر من از اهل من بود، چرا نجات پیدا نکرد؟ اول خدا جوابش را می‌دهد (هود: ۴۶) «...إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ... بعد هم می‌گوید «...فَلَا تَسْأَلُنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ... چیزی را که نمی‌دانی، نه اینکه درخواست نکن! چون که ماجرا تمام شده بود و بچه نوح مُرده بود، یعنی تو چیزی را که نمی‌دانی سؤال نکن!

[۷۷-] گاهی یک جایی سؤال بد است. گاهی درخواست، بی‌معرفتی است و درخواست نکردن با معرفتی است. یعنی بستگی دارد به کاری که طرف می‌کند. یعنی این «تسليم» مهم است. برای چه می‌گویند دعای سحر یکی از اعظم دعاهاست؟ «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ (X) اِيكْسُكْ به ماکسیمها و كُلُّ اِيكْسُكْ ماکسیم» کل دعا این است. حالا شما هر چه می‌خواهی جای X بگذار! بعد هم دعا تمام می‌شود و می‌بینی چرا هیچ چیز هم از خدا نخواستی! یکی به ما می‌گفت: "حاج آقا! این دعا سر کاری نیست؟! هی داریم می‌گوییم ای خدا تو کاملی و همه چیزت کامل است، بعد هم حمد و شکر بابت تمام اسماء. ته دعا این است که خدایا من می‌خواهم خدا بشوم، چه کار باید بکنم؟ می‌گویند این بزرگترین دعاست. بستگی دارد که چه کسی در چه رتبه‌ای چرا سؤال می‌کند؟ چرا اذن می‌گیرد؟ با چه روحیه‌ای دارد این کار را انجام می‌دهد؟ همه این‌ها ماجرای اذن و سؤال است.

۱۵ . تفسیر قمی، ج ۱، ص ۴۲

[۵۱-] چقدر عرفان‌ها که آدم‌ها از خودشان درآوردند! در دانشگاه یک شهرستان رفته بودم، طرف دید که ما اهل آواز هستیم، گفت: "حاج آقا من گیتار می‌زنم ولی من نماز نمی‌خوانم." بعد گفت: "من به جای نماز گیتار می‌زنم! من اینجوری به خدا نزدیک می‌شوم." گفتیم: "همان خدایی که می‌خواهی به او نزدیک بشوی، گفته نماز بخوان!" گفت: "ولی من گیتار می‌زنم." گفتیم: "پس واقعاً شک کن که می‌خواهی به خدا نزدیک بشوی." آدم باید شک کند که آیا واقعاً می‌خواهد به خدا نزدیک بشود یا نه؟!

۳-۳-۲-۳- تحریف کتاب، نتیجه‌ی قساوت قلب

[۵۲-] هبوط من خشیه الله با هبوط بی‌شعور فرق دارد؛ یعنی می‌گوید: ممکن است که این‌ها کار انجام بدهند، ولی بی‌شعورند! این هبوط که از خشیت نیست. من اصلاً این را نمی‌خواهم. هبوط من غیر خشیت که اتفاق می‌افتد و در آن عبودیت نباشد، نتیجه‌اش این می‌شود که در آیه ۷۵ خدا به پیغمبر می‌گوید: ای پیغمبر چی فکر کردی؟ فکر کردی ایمانی در کار است؟ ابداً! اینجا بحث قساوت قلب است. (بقره: ۷۵) أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ... فکر می‌کنی ایمان می‌آورند؟ این طرف بعد از اینکه می‌فهمد، دست به تحریف می‌زند.

[۵۳-] این فریق را بحث کردند و مشخص است که فریق کسانی هستند که متن دین را خوب می‌فهمند. در سوره مائده داشت که یک عده هستند که (مائده: ۴۱)... سَمَاعُونَ لِيَكْذِبَ... خوب گوش می‌کنند، تحلیل می‌کنند که ببینند چه جور می‌شود قبول نکرد! می‌نشینند و برای آن، کار می‌کنند.^{۱۶}

[۵۵-] (مائده: ۴۱)... سَمَاعُونَ لِيَكْذِبَ سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخِرِينَ لَمْ يَأْتُواكَ... یک عده هستند «اتاق فکری»، عقب ایستادند و اصلاً پیش تو نمی‌آیند. اما یک عده پیش تو می‌آیند که حرف را دقیق بشنوند و تحلیل کنند بدهند به آن اتاق فکر پشت، که آن‌ها دیگر خدای تحلیل و برنامه‌ریزی هستند. بعد تو آدمی هستی که «يَأْتُواكَ»؛ یعنی این آدم حد فاصل می‌تواند بیاید ولی آنکه پشت صحنه دارد تحلیل می‌کند که نمی‌تواند پیش پیغمبر بیاید! این می‌شود همان **جریان نفوذ** که می‌رود پیش پیغمبر و می‌آید، مطلب گوش می‌کند، تحلیل می‌کند، بعد در تحلیل‌ها پشت سرش می‌روند در اتاق فکرها که آن‌ها تحلیل کنند که چه جور می‌شود پیچاند؟!^{۱۷} بعد هم این‌ها «سامع» نیستند، «سَمَاع» هستند؛ یعنی خوب گوش می‌دهند. خوب فکر می‌کنند. خوب تحلیل می‌کنند. یک فریقی هستند که «مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ»، که وقتی این طرف، حرف‌ها را در می‌آورد، شروع می‌کند به تحریف کردن! بعد خودش را می‌گذارد حد فاصل [خدا و مردم].

۴- نقد قرآن به «حدفاصل» قرار گرفتن بین خدا و خلق

۱۶. [۵۳+] من امروز در ۲۶ مهر سال ۹۷ اعلام می‌کنم یک جور مستشرقین بی‌شرف دارند بحث تاریخ اسلام ما و روایات و احادیث ما را کار می‌کنند که ده سال بعد من آخوند برای اینکه حدیث بفهمم و تاریخ اسلام بدانم باید انگلیسی بلد باشم! دیگر متون خود ما جواب نمی‌دهد! اینقدر که دارند کار می‌کنند! و با زاویه دید خودشان. او دارد تحلیل می‌کند نه برای اینکه بداند ماجرای تاریخ اسلام ما چیست، بلکه (مائده: ۴۱)... سَمَاعُونَ لِيَكْذِبَ... خوب گوش می‌کند تا ببیند چه جور می‌شود عمل نکرد.

۱۷. آیا احساس نمی‌کنید قرآن زنده است؟ قرآن یک متن زنده است. برای ثواب قرآن نخوانید!

[۵۶+] از آیه ۷۸ شروع می‌کند آرزوسازی برای این‌ها: (بقره: ۷۸) وَمِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ؛ شروع می‌کند یکسری اُمّیه و آرزو درست می‌کند برای سطح‌های پایین‌ها. بعد می‌گوید: (بقره: ۷۹) فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ... وای! این‌ها حرف را دستنویس می‌کنند، رابطه را قطع می‌کنند با «متن اصلی» و این، خودش می‌شود حد فاصل.

[۶۰+] -من شروع می‌کنم یک بحثی را باز می‌کنم؛ چون بحث «حد فاصل» در بحث‌های قرآنی بحثی مهم و محوری است.

۴-۱- دسترسی به متن توسط مردم، معیار حدفاصل نبودن علما

[۶۳+] این سؤال مطرح می‌شود که از کجا معلوم که علمای ما همین جوری نیستند؟! یعنی بیایند بگویند اینکه ما می‌گوییم درست است! یک آیه‌ای هست که دارد: (توبه: ۳۱) اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ... یعنی دانشمندان یهودی و دانشمندان مسیحی را، ربّ من دون الله گرفتند. مفصل این بحث در بحث «سیستم تفرقه» و «حد فاصل» است که می‌خواهم بگویم. خلاصه‌اش اینکه یک عده یهودی و مسیحی مسلمان شدند، آمدند به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتند: "یا رسول الله! ما که مسلمان شدیم ولی ما احبار و رهبان را أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ نمی‌گرفتیم و چنین بساطی نداشتیم. شما چنین گفتید ولی ما چنین چیزی را نمی‌گفتیم." حضرت گفتند: "مگر این جوری نبوده که حرف علمایتان را گوش می‌کردید و اصلاً کاری به این نداشتید که این حرف خداست یا حرف خدا نیست، مستقلاً این حرف را گوش می‌کردید؟! " گفتند: "بله!" حضرت گفتند: "این یعنی «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»." حتی ممکن است آن، حرف خدا بوده باشد!

[۶۵+] یک چیزی را من اینجا تذکر بدهم و آن اینکه من همیشه می‌گویم وظیفه‌ی علمای دین این نیست که خودشان را در وسط و حد فاصل بین خدا و خلق تعریف کنند. اتفاقاً وظیفه دارند دست خلق را بگذارند توی دست معارف خدا. اگر جسارتاً می‌گویم در کلاس قرآن، قرآن دستتان باشد به خاطر این است که بگوییم خدا دارد این را می‌گوید نه اینکه من دارم می‌گویم.

۴-۲- حدفاصل سازی موجب کج فهمی بحث شفاعت

[۵۷+] من روی این «حد فاصل» عنایت دارم، برای اینکه بعداً در قرآن در بحث **شفاعت**، «انثی بودن ولد» یک بسته‌ی بزرگ معنایی دارد که چه جوری حدفاصل‌سازی صورت می‌گیرد و شما رابطه‌ات با «اصل»، «متن»، «خدا»، قطع می‌شود و با چیزهای دیگری پر شود؛ با تفسیر ما و اینکه «من چه می‌گویم؛ اینکه قرآن و تورات چه می‌گوید را ول کن! ما می‌فهمیم چه می‌گوییم!» این‌ها دستمایه بحث **شفاعت** از نوع طراحی آن‌ها و دستمایه طرح بحث **ولد** هست. شما اگر آیات قرآن را ببینید، تعجب می‌کنید از اینکه چرا قرآن نسبت به بحث ولد اینقدر موضع‌گیری کرده و خواهی گفت: حالا خدا بچه داشته باشد، مگر طوری می‌شود؟! قرآن یک موضع‌گیری‌های سنگین کرده به خاطر اینکه این بحث علمی دستمایه ای قرار می‌گیرد برای بحث حاکمیتی - سیاسی - اجتماعی! [۵۸+] (بقره: ۷۹) فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأُيُودِهِمْ ثُمَّ

۱۸. آنان دانشمندان و راهبان‌شان و مسیح پسر مریم را به جای خدا به خدایی گرفتند.

يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ رُؤَا بِهِ تَمَنَّا قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ^{۱۹} وای وای وای که چکار دارند می‌کنند؟!

[۶۶+] نوع استفاده از بحث شفاعت اشتباه دارد تلقین می‌شود. اگر در ادعیه نگاه کنید در دعای ابوحمزه دارد: «الحمد لله الذی کلما انادیه شئت لحاجتی و اخلو به حیث شئت لسری بغیر شفیع فیقضی لی حاجتی»؛ شکر خدایی را که وقتی بدون شفاعت هم او را می‌خوانم جوابم را می‌دهد. استفاده‌ای از شفاعت، استفاده‌ای است که در آن «خدا» کاملاً درشت دیده شود. اگر یک نفر جلوی ضریح امام رضا^{علیه‌السلام} می‌رود و بگوید: "یا امام رضا به حق آبرویی که پیش خدا داری، از خدا بگیر بده به من!" این درست است، یا بگوید: "یا امام رضا به آبرویی که تو پیش خدا داری به خدا بگو که خدا به من بدهد" این هم درست است، یا بگوید: "ای خدا تو را به آبروی این امام رضا فلان چیز را به من بده!" این هم درست است، یا بگوید: "ای خدا تو را به آبروی امام رضا بده به امام رضا که بدهد به من!" این هم درست است، ولی اگر بگوید: "یا امام رضا! خدا که نمی‌دهد لاقلاً تو بده!" [خنده‌ی حضار] این حرف خنده‌دار، محتوای خیلی از دعاهاست. یعنی لایه‌های عقب طرف را که باز می‌کنی، می‌بینی چنین تلقی‌ای دارد؛

۴-۲-۱- تلقی اشتباه از شفاعت، تنه به تنه‌ی بت‌پرستی

[۶۸-] لذا در بحث شفاعت یک نکته‌ی جدی این است که شما دارید جفت می‌شوید^{۲۰} که بروید پیش خدا؛ یعنی از آبروی شفیع، کمک می‌گیری. دیده‌اید کسی می‌گوید: آقا بیا با هم برویم پیش فلانی. اینجا هم با هم می‌رویم پیش خدا، نه این نوع استفاده‌ای که ما داریم می‌کنیم و مثلاً ائمه حد فاصل بین ما و خدا هستند! این همان سبک بت‌پرستی است که در میان بت‌پرست‌ها بوده و در میان بودایی‌ها و هندوهای امروز هم هست. من در تایلند و هند با علمای آن‌ها صحبت کرده‌ام. این [طرز تفکر]، اصلاً ریشه‌ی بت‌پرستی است. کافی است که کسی این فکر را بکند که گزاره‌ی «این‌ها واسطه‌ی فیض هستند» به این معنی است که خدا به این‌ها می‌دهد و اصلاً رابطه‌ی ما با خدا قطع است و این‌ها به ما می‌دهند! من با یکی از قریب‌المرجعیت‌های این بودایی‌ها در تایلند صحبت می‌کردم، می‌گفت: این بودا واسطه‌ی فیض ماست.^{۲۱}

[۷۰+] این **ارباب من دون الله** و بحث **شفاعت**، همه‌اش باید آدم‌ها را گره بزنند به «خدا»، به «متن»، نه اینکه خودشان را بکنند حد فاصل. ضمن اینکه اگر اندیشه‌ی ما درست است به برکت خود شریعت اسلام است. الان کسی که رفته از مرجعی تقلید می‌کند، فکر می‌کند مرجع تقلید از خودش دارد می‌گوید یا اینکه مرجع تقلید دارد درس می‌خواند که استنباط بکند و بگوید؟ آیا کلاً خودش دوست دارد یک حرف‌هایی را بگوید یا اینکه استنباط می‌کند و می‌گوید؟ اگر استنباط می‌کند و می‌گوید، معنی‌اش این است که من مرجع بروم بگردم ببینم حرف دین چیست و آن را بگویم. اگر یک

۱۹. پس وای بر کسانی که با دست‌هاشان نوشته‌ای را می‌نویسند، سپس می‌گویند: این [نوشته] از سوی خداست. تا با این [کار زشت و خائنانه] بهایی ناچیز به دست آورند پس وای بر آنان از آنچه دست‌هاشان نوشت، و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند.

۲۰. شفاعت در لغت، از ماده شفع و شفیع گرفته شده و به معنای جفت در مقابل فرد است.

۲۱. [۶۹+] خیلی چیزهایی هم که این‌ها می‌تراشند و بعضی فکر می‌کنند که این‌ها چه احق‌هایی هستند، یک منطق پشت سرش است. حتی پرستش عجیب و غریبی که آدم شرمنده می‌شود بگوید، محتوا دارد؛ در مکتب بودایی‌ها می‌شود مکتب آلت‌پرست‌ها (جمیست‌ها) و در روسیه می‌شود عروسک ماتروشکا (عروسک‌های زایش) که ایرانی‌ها نمی‌دانند چیست و فکر می‌کنند نمکدان است، آن را دکور می‌کنند. ولی همین یک فلسفه علمی دارد!

لحظه فکر بکنیم که یکی از این مراجع می‌خواهد از خودش حرف بزند و کلاً بگوید: "نظر من این است، . کاری به استنباط ندارم"، تمام مرجعیتش زیر سؤال می‌رود، پس این نکته‌ی مهمی است.

[۵۹-] از این عبارتها می‌گذریم. من مجموعاً [در جلسات پیش رو] باید یک دوربرگردان‌هایی بگذارم که قسمت‌هایی از بحث‌های قبل اینجا فراموش نشود. پرونده بنی‌اسرائیل دارد با این آیات بسته می‌شود: (بقره: ۱۲۲) يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْكُرُونَ؛ (بقره: ۱۲۳) وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ؛

صلوات!